

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

- بحث در این بود که فارغ میان تعارض و تزامم چیست؟
- تا به حال در فرق میان تعارض و تزامم چند ملاك مطرح کردیم:
- (1) مرحوم نائینی: تعارض تنافی در مقام جعل و تزامم تنافی در مقام امتثال است.
 - (2) مرحوم آخوند: تعارض در جایی است که احد الدلیلین ملاك دارد و تزامم در جایی است که هر دو دلیل دارای ملاك است.
 - (3) مرحوم نائینی و خوئی: در تعارض حکم در احد الطرفين منتفی می شود اما موضوع باقی است اما در تزامم حکم و موضوع احد الطرفين منتفی می شود.
 - (4) مرحوم امام: حاکم در تعارض عرف و حاکم در تزامم عقل است.
 - (5) ما هم گفتیم در تعارض یکی از این دو دلیل بالفعل مشمول حجیت فعلیه نیست اما در تزامم هر دو دلیل بالفعل مشمول ادله ی حجیت است.

برای يك محقق اصولی این سؤال مطرح است که آیا خارج از تعارض چیزی به نام تزامم داریم یا نه؟ از کلمات مرحوم آخوند مجموعاً استفاده می شود که چیزی به نام تزامم احکام نداریم. اگر تزامم وجود دارد تزامم بین الملائکات و بین المقتضیین است. و لو مرحوم نائینی در اشکال بر مرحوم آخوند فرمود تزامم ملاکات ربطی به تزامم بین الاحکام ندارد. اما در دفاع از مرحوم آخوند لقا ئل أن يقول که آخوند می خواهد بفرماید چیزی به نام تزامم بین الاحکام نداریم. اگر تزامم باشد مربوط به ملاك است، مربوط به مقتضیین است.

در حقیقت وقتی به کلمات نگاهی بیندازیم سه برداشت وجود دارد؛

- (1) فقط تزامم بین الاحکام محل بحث است و چون ملاکات دست ما نیست پس تزامم بین الملائکات مربوط به مولا ست و ربطی به ما ندارد و نباید در آن بحث کنیم.
- (2) تزامم بین الملائکات داریم و ما از قرائن مثل اجماع و غیر اجماع ملاکات را پیدا می کنیم. اهم و مهمش را پیدا می کنیم و مطابق آن ترتیب اثر می دهیم در نتیجه چیزی به نام تزامم احکام نداریم،
- (3) هم تزامم در ملاکات و هم تزامم در احکام داریم که از کلمات مرحوم آقای خوئی (قدس سره) در مصباح الاصول همین استفاده می شود. منتهی وقتی توضیح می دهند می فرمایند ربطی به ما ندارد این مربوط به مولا ست. يك تزامم در احکام داریم که تزامم در احکام همین تزامم در مقام امتثال است. در تزامم در ملاکات دو برداشت وجود دارد: يك برداشت این است که ملاکات مربوط به مولا است، کسر و انکسارش دست مولا ست، يك برداشت این است که ما از طریق اجماع و ادله می توانیم پی ببریم که کدام ملاك اهم و کدام ملاك اهم نیست.

مرحوم شهید صدر (رضوان الله علیه) تقریباً همان نکات مرحوم صاحب منتقی را به بیان و با تنظیم دیگری در بحث‌شان آوردند که مناسب است به بیان ایشان هم اشاره کنم. بعد کلامی از مرحوم نائینی باقی مانده که می‌گوید گاهی اوقات منشأ تراحم عجز از امتثال نیست و قدرت بر امتثال هر دو است ولی مع ذلك تراحم است که مرحوم آقای خوئی با ایشان مخالفت می‌کند را هم باید بگوئیم و بعد وارد مرجحات باب تراحم بشویم که این بحث مهمی است. این را که تمام کردیم اصل اولی در تعارض را مطرح می‌کنیم و بعد هم مرجحات باب تعارض را ان شاء الله به ترتیب دنبال می‌کنیم.

مقدمات بحث

مرحوم شهید صدر عنوانی که به بحث‌شان دادند این است «تفسیر التزاحم علی أساس نظریة الؤرود»؛ یعنی تراحم را طوری بیان کنیم که روی نظریه‌ی ورود يك دليل بر دليل دیگر معنا پیدا می‌کند. فرموده‌اند برای خروج تراحم از تعارض دو شرط لازم است:

1) قول به ترتب: اگر کسی ترتب را انکار کند مجالی برای تراحم در فقه و اصول نیست. 2) بگوئیم هر دلیلی نسبت به دلیل دیگر گرچه به حسب ظاهر اطلاق دارد مثلاً صلّ و ازل النجاسة، اطلاق دارند. «صلّ» یعنی نماز واجب است اعم از اینکه ازاله واجب باشد یا نباشد، «ازل النجاسة» یعنی ازاله‌ی نجاست از مسجد واجب است اعم از اینکه صلاة واجب باشد یا نباشد. اما بگوئیم هر واجبی لباً قیدی دارد یعنی برای این قید دلیل لفظی نداریم. مثلاً شارع می‌گوید نماز واجب است در صورتی که اشتغال به ضد این نماز که از نظر اهمیت کمتر از این نماز نیست نباشد. وجوب نماز مطلق نیست بلکه مقید به يك قیدی است. شارع می‌گوید من که از شما نماز می‌خواهم در صورتی که شما واجب دیگری که ضد این نماز است و اهمیتش از این نماز کمتر نیست نباشد، یا ملاکش مساوی باشد یا اهم از آن باشد که می‌گویند این قید لبّی است.

در توضیح مطلب می‌گویند اگر کسی قائل به استحاله‌ی ترتب بشود باید بگوید تنافی بین الجعلین به وجود می‌آید. به این بیان، وقتی دو دلیل و این دلیل می‌گوید وجوب نماز مقید است به اینکه مشغول به ذکر یا ملاک مساوی یا اهم از این است نباشد. ازل النجاسة هم همین قید را دارد. اگر بین این دو دلیل ترتب نباشد لا محاله تنافی بین الخطابین یا مقام جعل ایجاد می‌شود. کما اینکه اگر کسی ترتب را قائل باشد اما تقیید به يك مقید لبّی را قائل نباشد باز هم تنافی بین الجعلین به وجود می‌آید لذا می‌گویند باید این دو شرط باشد.

ایشان می‌گویند «إذا أنکرنا الشرط الأول، و قلنا باستحالة الترتب» اگر قائل به محال بودن ترتب شدیم «فسوف يحصل التنافي بين الخطابين و لو كانا مشروطين بالمخصص اللبي» چون «لأدائه إلى فعلية كلا المجعولين في فرض العصيان». در جایی که هیچ کدام را نیاورید باید هر دو مجعول فعلیت داشته باشد در فرض عصیان هر دو. اگر رفتید در مسجد نه این را آوردید و نه آن را آوردید، ترتب را هم منکر شدید چون وقتی ترتبی می‌شوید، «و هذا يعني سراية التنافي إلى عالم الجعل، و استحالة ثبوت الخطابين المشروطين بما هما مشروطان» معنایش تنافی در جعل است. «كما أنه إذا قبلنا إمكان الترتب» اگر کسی ترتبی بشود اما شرط دوم را قبول نکند «و قلنا بأن خطاب (صل) مثلاً غیر مقید بالمقید اللبي، و أن إطلاقه بنفسه يدل على عدم وجود مكافئ للصلاة في الأهمية» اطلاقش دلیل بر این است که هیچ واجبی هم ردیف نماز در اهمیت وجود ندارد. می‌فرماید باز هم تعارض به وجود می‌آید.

قید دوم در کلمات صاحب منتقی نبود و ایشان می‌گفت ما یا ملتزم به ترتب می‌شویم یا نمی‌شویم و بحث را دنبال می‌کرد. اما ایشان برای تراحم دو شرط قرار می‌دهد (1 ترتب) 2) تقیید به قید لبّی. بعد ایشان سه بیان در مورد این دو شرط می‌آورند و هر بیان را هم مورد اشکال قرار می‌دهند. نتیجه‌ای که می‌گیرند این است که می‌گویند «يتضح أن كلاً من الخطابين المتزامنين ليس في

دليله إطلاق ینافي إطلاق دلیل الخطاب الآخر، و هو معنى خروج باب التزام عن باب التعارض الحقيقي». ما این سه بیان را ذکر می‌کنیم و البته باید به تقریرات دیگر ایشان هم مراجعه کنید ببینید آنجا دقیق‌تر ذکر شده یا نه؟

در ابتدا می‌گویند خروج التزام از تعارض منوط به دو شرط است؛ (1) ترتب (2) تقييد. یعنی هر کسی ترتب را منکر است دیگر چیزی به نام التزام ندارد. اگر کسی این تقييد را هم منکر شد ولو ترتب را هم بپذیرد ولی باز مجالی برای التزام برایش باقی نمی‌ماند. در ادامه‌ی بحث بین این دو شرط تفکیک نمی‌کنند و کلاً می‌فرمایند برای خروج التزام از تعارض سه راه و وجه ذکر شده^[1].

بیان اول

راه اول همان است که در کلام نائینی و به تبع ایشان مرحوم آقای خوئی آمد. خلاصه‌ی این راه این است که هر تکلیفی مقید به قدرت تکوینی است یعنی قدرت جزء موضوع آن تکلیف است که این شرط یا به حکم عقل است یعنی عقل می‌گوید تکلیف عاجز قبیح است و یا طبق مبنایی که نائینی دارد که خطاب اقتضا شرطیت قدرت را دارد. می‌گویند روی مبنای ترتب بین الجعلین تنافی نمی‌بینیم چون مانعی ندارد که این دو تکلیف منوط به قدرت هم باشند. هر دو تکلیف فعلیت داشته باشد اما چون مکلف قدرت بر امتثال یکی دارد و اگر یکی را امتثال کرد و عاجز از دیگری شد موضوع دیگری منتفی می‌شود. مرحوم آقای خوئی این مطلب را در مصباح الاصول با آب و تاب قبول می‌کند و در فرق میان تعارض و التزام همین را می‌گوید که در تعارض وقتی به یک دلیل عمل کردید حکم دلیل دیگر منتفی است ولی موضوعش باقی است اما در التزام وقتی شما بر طبق یک دلیل عمل کردید حکم و موضوع دلیل دیگر است یعنی نفی الحكم بسبب نفی الموضوع است^[2].

بررسی بیان اول توسط مرحوم صدر

اشکال ایشان به بیان اول این است که می‌فرمایند دو احتمال برای قدرتی که شرط برای تکلیف است وجود دارد؛ (1) شرط است حدوثاً و بقاءً، (2) شرط است حدوثاً لا بقاءً.

ایشان می‌گویند اگر بگوئیم هم حدوثاً و هم بقاءً شرط است درست است که می‌گوئیم صل و ازل النجاسة ولی اگر کسی مشغول به عمل دیگری ولو آن عمل واجب نباشد شد. مثلاً اگر کسی در مسجد شروع به خواندن قرآن کرد و با این کار عاجز از ازاله‌ی نجاست شد، باید ملتزم شوید که وجوب ازاله‌ی نجاست از بین رفته چون با فعل دیگری مثل خواندن قرآن که عمل مستحبی است عاجز از ازاله شده و لذا موضوع ازاله منتفی شده است. به بیان دیگر با اتخاذ این مبنا باید التزام بین قید واجب و مستحب هم امکان داشته باشد یعنی اگر کسی شروع به عمل مستحبی کرد و با این کار قدرت بر آن ضد واجب را ندارد می‌گوئیم پس موضوع آن منتفی است در حالی که می‌فرماید کسی ملتزم به این نمی‌شود.

اما اگر قدرت معتبر در تکالیف فقط حدوثاً معتبر باشد یعنی به مجرد اینکه بر حدوث صلاة و ازاله قدرت داریم در آن اول تکلیف فعلی می‌شود «التکلیف یصبح فعلياً بمجرد توفر القدرة عليه في الآن الأول و لذلك لو صرف قدرته في غيره». اگر در آن اول سراغ غیر این دو واجب رفت «و عجز نفسه كان عاصياً، لزم منه ثبوت جعلين متنافيين لأن المكلف حدوثاً قادر تكويناً على كل من الواجبين» باید بگوئیم این عاصی نسبت به هر دو تکلیف است چون حدوثاً نسبت به هر دو قدرت داشته. در نتیجه می‌فرماید اینجا هم «لزم منه فعلية الخطابين معاً في حق المكلف».

می‌خواهند بگویند اگر قدرت حدوثاً شرط بود وقتی مکلف حدوثاً قدرت بر هر دو دارد و اگر سراغ کار دیگری رفت و هیچ کدام از اینها را انجام نداد تنافی بین اینها به وجود می‌آید چون حدوثاً بر دیگری هم قدرت داشته. شما قدرت را بقاءً شرط نمی‌دانید پس

بايد بين الجعليين در بقاء تنافي بين اينها به وجود بيايد در نتيجه مي شود تعارض. يعني آن مطلبي كه نائيني و خوئي مسلم گرفتند كه با قدرت بر يكي عجز از امتثال ديگري حاصل مي شود و موضوع ديگري منتفي مي شود را ايشان مورد اشكال قرار دادند.^[3]

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين

- [1] بحوث في علم الأصول، ج7، ص: 61: تفسير التزاحم على أساس نظرية الرُود: قد عرفنا فيما سبق، أن التزاحم هو التنافي بين الحكمين بسبب عدم قدرة المكلف على الجمع بينهما في الامتثال. و خروج التزاحم بهذا المعنى عن التعارض الحقيقي يتوقف على ثبوت شرطين: الأول- أن نلتزم بإمكان الترتب في الوجوبين المتزاحمين، بأن يكون الوجوب الآخر مجعولاً على تقدير عصيان الوجوب الأول. الثاني- أن نلتزم في كل خطاب شرعي بمقيد لبّي له يمنع عن التمسك بإطلاق الخطاب لحال الاشتغال بالضد الواجب، فيكون موضوع وجوب الصلاة مثلاً، من لم يشتغل بضد لها واجب، و كذا في وجوب الإزالة...
- [2] بحوث في علم الأصول، ج7، ص: 62 و 63: الوجه الأول- أن الخطابات الشرعية مقيدة طراً بالقدرة التكوينية، إما من جهة حكم العقل بقبح تكليف العاجز، و إما من جهة اقتضاء نفس التكليف ذلك. و إذا كانت القدرة مأخوذة في موضوع كلا الحكمين، فبناءً على إمكان الترتب لا يلزم أي تناف بين الجعليين، إذ لا محذور في ثبوت القضيتين المشروطتين بالقدرة حينئذ. نعم، المجعولان لا يكونان فعليين معاً، لأن المكلف لا يقدر على امتثال كلا التكليفين على الفرض، فيكون اختيار أحدهما - تعييناً أو تخييراً - موجباً لعجزه عن امتثال الآخر تكويناً، فيكون الحكم الآخر منتفياً بانتفاء موضوعه. و هذا ليس تعارضاً.
- [3] بحوث في علم الأصول، ج7، ص: 63: و هذا الوجه بهذا المقدار من البيان غير تام. لأنه لو أريد من القدرة التكوينية على المتعلق المأخوذ في موضوع كل تكليف القدرة عليه حدوثاً و بقاء، بأن يكون التكليف بالصلاة مثلاً مشروطاً بعدم العجز عنها و عدم صرف القدرة في الضد الآخر، فثبوت أمر من هذا القبيل بالضدين المتزاحمين و إن كان خالياً عن محذور إلا أن لازمه ارتفاع التكليف و عدم تحقق العصيان لو اشتغل المكلف بضد الواجب و لو لم يكن واجباً. و هذا مما لا يلتزم به، فإنه تعجيز بعد القدرة على التكليف فيكون عصياناً بلا إشكال. و إن أريد اشتراط التكليف بالقدرة على متعلقه حدوثاً فقط، و اعترف بأن التكليف يصبح فعلياً بمجرد توفر القدرة عليه في الآن الأول، و لذلك لو صرف قدرته في غيره و عجز نفسه كان عاصياً، لزم منه ثبوت جعلين متنافيين لأن المكلف حدوثاً قادر تكويناً على كل من الواجبين في نفسه و إنما يصرف قدرته بقاءً في أحدهما، فلو كانت القدرة الحدوثية كافية في ثبوت التكليف لزم منه فعلية الخطابين معاً في حق المكلف و عدم ارتفاع شيء منهما بامتنال الآخر. و بعبارة أخرى: يلزم من ذلك أن يكون الجعلان المشروطان بالقدرة بهذا المعنى أوسع من الجعليين الترتبيين، حيث يكون موضوعهما محفوظاً حتى مع امتثال أحدهما و هو مستحيل، فيحصل التعارض بين الدليلين لا محالة.